احسان رضایی، داستان‌نویس و منتقد ادبی:

ما مقصریم که جوانان بیهقی را نمی‌شناسند

گفت‌وگوی دوساعته ما با احسان رضایی پر بود از معرفی آثار و نویسنده‌هایی که شاید اسم‌شان را شنیده باشید؛ اما اینکه این کتابخوان حرفه‌ای از چه دریچه‌ای به آنها نگاه می‌کند و صورت‌بندی جدیدی از آنها پیش روی ما می‌گذارد، احتمالا برای شما هم جذابیت‌های خاصی دارد. متن این گفت‌وگو را در ادامه بخوانید.

آقای رضایی چطور شد که به کتاب علاقه‌مند شدید و اینقدر عاشق کتاب خواندن شدید؟

سعدی علیه‌الرحمه گفته اول بنای ظلم در جهان اندکی بوده است، هر که آمد بر مزید آن افزود تا به این غایت رسید! همه چیز فکر می‌کنم همین‌طور است. ابتدا ذره‌ذره شروع می‌شود و به‌تدریج یک جایی که برش می‌زنید می‌بینید از ابتدا بسیار فاصله گرفته‌اید. نمی‌دانم چطور شد! بعدها خیلی سعی کردم جواب‌ها و دلایلی پیدا کنم ولی صادقانه این است که نمی‌دانم! یعنی من بعد از اینکه درسم در دوره دانشگاه تمام شد، در نشریات علمی کار می‌کردم، بعد به نشریات ادبی و عمومی مطلب می‌دادم. یک زمانی گفتند دو روز در هفته در همشهری جوان با ما کار کنید و من قبول کردم و بعد تمام‌وقت شد.

بعد کلا مسیر من از رشته خودم دور شد و تمام وقتم ادبیات شد. کتاب خواندن هم نمی‌دانم! به یاد دارم یک زمانی شش ساله بودم یعنی مدرسه نمی‌رفتم، این سن را به خاطر این می‌دانم که یک برادر همسال خودم داشتم که به دلیل نیمه اول و نیمه دوم همیشه دو سال تحصیلی از من جلوتر بود، او به مدرسه رفته بود و قد و هیکل و قیافه ما شبیه به هم بود و برای ما لباس شبیه به هم، کفش شبیه هم می‌خریدند و همه چیز ما شبیه هم بود. او به مدرسه می‌رفت و من نمی‌رفتم و من خیلی ناراحت بودم. او سال اول مدرسه را رفت و والدین من صحبت کردند که اجازه دهید این هم برخی روزها بیاید. این‌طور بود که من خواندن و نوشتن را زودتر از اینکه مدرسه بروم یاد گرفتم. خیلی شیطون بودم و یک زمانی خانه مادربزرگم لحاف می‌دوختند. در قدیم، مرسوم بود که خودشان لحاف می‌دوختند. بعد می‌خواستند من در دست و پا نباشم و شیطنت نکنم، به من یک کتاب جیبی دادند که اسم کتاب را به یاد دارم. کتاب «سفرهای قهرمان شجاع» بود و این قهرمان شجاع را بعدها فهمیدم هرکول بود. ۱۲ خوان هرکول را قهرمان شجاع کرده بودند. نمی‌دانم چرا این‌طور بود؟ آیا در دهه ۶۰ اسم بردن از اساطیر یونان خوشایند نبود؟ نمی‌دانم! این کتاب را به این صورت ترجمه کرده بودند. به من این کتاب را دادند که بخوانم. کتاب را خواندم. کتاب مصور بود البته تک‌رنگ؛ هر صفحه یکی از خوان‌های ۱۲ خوان هرکول بود. از کودکی که دو مار را با دو دست خود گرفت شروع می‌شد تا در انتها می‌رفت پیرمردی که جهان بر دوش اوست، اطلس را می‌دید. هر صفحه داستان کوتاه داشت که خلاصه‌شده داستان هرکول و یک تصویر بود. من در این غرق شدم. این‌طور شد به من گفتند چطور شد و چرا صدای شما در نمی‌آید؟ خیلی من شیطون بودم و بزرگ‌ترها دنبال راهکاری برای آرام کردن من بودند. آنها فهمیدند این پسر را می‌توان این‌طور آرام کرد. بعد از آن رفتم سراغ کتاب‌های طلایی که نشر امیرکبیر قبل از انقلاب زده بود، خلاصه داستان‌های کلاسیک بود.

آقای رضا جعفری دوباره بازنشر کردند. با همان سروشکل است.

در نشر نو تجدید چاپ شده است. آنها در کتاب‌های دایی‌هایم بود و به من می‌دادند. هر زمان خانه مادربزرگم می‌رفتم آنجا تعداد نوه‌ها زیاد بود و یک دایی همسال خودم بود و یکی دو سال کوچک‌تر بود و با هم تعداد زیادی بودیم و سروصدا می‌کردیم. راه این بود برای اینکه همه آرام شوند می‌گفتند احسان را آرام کنیم همه آرام می‌شوند، در نتیجه به من کتاب می‌دادند! این اولین کتاب خواندن‌های من بود که به یاد دارم ولی مشخصا از دوره دانشگاه خیلی علاقه‌مند شدم و زیاد می‌خواندم. فکر کنم یکی از چیزهایی که همیشه به من می‌گفتند راهکار چیست؟ می‌گویم دوست کتابخوان یا چند دوست کتابخوان داشته باشید مشکل حل می‌شود. من یک دوست خیلی خیلی کتابخوان دارم به نام دکتر یاسر مالی عزیز. هنوز هم این دوست را دارم. ایشان متخصص اطفال است، در کرج طبابت می‌کند و خیلی کار او گرفته، روزی ۴۰ بیمار را نوبت می‌دهد. تقریبا همین تعداد بین بیمار و بدون نوبت می‌آیند.

کتاب تاریخ مصور را با هم ترجمه کردید.

بله. دانشنامه نویسندگان تاریخ‌ساز را با هم ترجمه کردیم. کتاب‌های تاریخ‌ساز بود. خیلی کار با هم انجام دادیم. ایشان خیلی کتابخوان بود و من همیشه سعی می‌کردم به ایشان برسم. هنوز هم وقت‌هایی که با هم تلفنی صحبت می‌کنیم سوال ما این است تازگی چه خواندید و من می‌گویم فلان کتاب را خواندم و علاقه کتاب همدیگر را می‌دانیم و به او می‌گوییم به درد شما نمی‌خورد یا ایشان به من می‌گوید این به درد شما می‌خورد و حتما بخوانید! این هم در سیر کتاب خواندن من بسیار موثر بود. یک دوست کتابخوان خیلی علاقه‌مند به خواندن داشتم.

ولی بعد از دانشگاه بود.

بله. سال‌های ۷۷-۷۶ با هم آشنا شدیم و از آن زمان این رقابت کتاب خواندن شروع شد.

چند سالگی است؟

من ۲۲-۲۱ ساله بودم.

با اغلب کسانی که اهل کتاب هستند صحبت می‌کنیم کتاب خواندن آنها و خیلی کتاب خواندن آنها عموما برای قبل دانشگاه است. این حرف شما نویدبخش است، یعنی به یک معنا شاید شروع دیرهنگامی برای یک نفر بود.

من هنوز هم دوست دارم یک کتابخوان حرفه‌ای شوم. برنامه من این است که وقتی بزرگ شدم خیلی زیاد کتاب بخوانم. برای همین فکر می‌کنم در هر سنی می‌توان شروع کرد. یک کارگردان بزرگی به نام فدریکو فلینی است که به آقای آکیرا کوروساوا ژاپنی، کارگردان بزرگ دیگر، در تولد ۷۰ سالگی نامه نوشت و تبریک تولد گفت: در ژاپن قدیم ما نقاشی بود که از ۷۰ سالگی به بعد سبک نقاشی خود را عوض کرد و من برای تو و خودم این آرزو را می‌کنم که از ۷۰ سالگی به بعد تازه شروع به تجربه‌های تازه کنیم و خود کوروساوا این کار را کرد، یعنی فیلم‌های بعد از ۷۰ سالگی او کاملا متفاوت از فیلم‌های قبل از ۷۰ سالگی اوست. فکر می‌کنم همیشه این امکان وجود دارد. قبل از دانشگاه هم کتاب می‌خواندم و این‌طور نبود که اصلا کتاب نخوانم به خصوص زیر میز یا چون دانش‌آموز شلوغی بودم راه این را پیدا کردم که در جامیزی کتاب داشتم و آن کتاب را می‌خواندم. شلوغ هم نمی‌کردم و معلم‌ها نیز از دست من عاصی نبودند ولی فکر می‌کنم تحول بزرگ بعد از دانشگاه شروع شد. در یکی دو سال وحشتناک کتاب خواندم و هنوز از آن ذخیره استفاده می‌کنم.

این هم فکر می‌کنم تجربه مشترک خیلی از آدم‌های اهل کتاب است که در هر سنی ممکن است در سنین پیش از دانشگاه باشد که مشغله کمتر است، ولی یک سال، دو سال یا سه سال ایام فشرده‌ای است که خیلی با چگالی بالا کتاب خوانده می‌شود و بعدا انگار از همان اندوخته استفاده می‌شود البته این خبر خوبی است که شما می‌گویید بعد از یک سنی بیشتر خواندم و من فکر می‌کنم نکته دیگر این است که جای کتاب را در زندگی خود باز کردید چون مشغله بیشتر شده است. شاید بین کار و این علاقه پیوندی ایجاد کردید که بتوانید بیشتر و ممتد بخوانید.

بله، یکی از کلک‌هایی که بعدها زدم این بود که یک شغلی را انتخاب کردم تا مرتبط با کتاب باشد و این باعث شد خواندن کاملا توجیه داشته باشد، حتی اگر وقت هم نکنم مجبور شوم بخوانم. آن زمان که برای دل خود یعنی بدون هیچ دلیلی می‌خواندم و می‌خواندم که خوانده باشم و لذت خواندن را می‌بردم یک چیز دیگر است و لذت عجیب و غریبی دارد. مثلا برای مجموعه «تاریخ مصور ایران باستان» شاید نزدیک به ۱۰۰ عنوان کتاب خواندم. مقاله‌ها و... را خواندم ولی در همین ایام هر زمان خسته می‌شدم یک رمان می‌خواندم و آن خیلی به من بیشتر می‌چسبید و لذت بیشتری از آن می‌بردم. چیزی است که فقط برای خوشایند و لذت بردن انجام می‌دهید. هیچ انتفاعی در آن نیست و فقط کتاب می‌خوانید که لذت ببرید. فکر می‌کنم اصل کتاب خواندن همین است و ادبیات بخشی از هنر است که از آن لذت ببرید.

اولین بار چه زمانی با کلاسیک‌ها مواجه شدید و کشف کردید و چطور سمت‌شان رفتید؟

نمی‌دانم. اولین تجربه‌هایم کتاب‌های طلایی بود و اولین نویسنده‌ای که خیلی جدی دنبال کردم و تمام دوره آثار او را خواندم ژول ورن و بعد آسیموف بود. نمی‌دانم تولستوی را چه زمانی خواندم، فکر می‌کنم بعد از دانشگاه بود! ایتالو کالوینو یک کتاب دارد که چرا باید کلاسیک‌ها را خواند، آنجا اولین چیزی که می‌گوید این است که کلاسیک چیست و فکر نمی‌کند کسی چنین تعریفی بتواند درنهایت ارائه کند. خیلی وابسته به فرهنگ است. مثلا در فرهنگ ما شاهنامه جزء کلاسیک‌هاست و کسی که شاهنامه نخوانده باشد نمی‌دانم از ادبیات فارسی چه چیزی می‌فهمد. تاریخ بیهقی جزء کلاسیک‌هاست. هر کسی می‌خواهد نویسنده شود باید حداقل بیهقی، یک دوره سعدی، یک دوره تفسیر کشف‌الاسرار و عده‌الابرار را بخواند وگرنه چه چیزی از زبان فارسی فهمیده است که بخواهد در آن تولیدی کند و بدان چیزی اضافه کند؟ به سادگی معلوم است چه کسی اینها را خوانده و چه کسی نخوانده است. کتاب بالینی آقای شاملو تفسیر کشف‌الاسرار و عده‌الابرار بوده است. این معلوم است. شاملو آنقدر حافظ را خوانده که زبان او کاملا یادآور زبان حافظ است و انبوهی از نویسندگان را داریم که حتی یک جمله سالم نمی‌توانند بنویسند و بعد می‌گویند چرا ماندگار نمی‌شویم و به عوامل منصوب می‌کنند که مردم بی‌فرهنگ هستند. مردم کتاب نمی‌خوانند و حکومت از ادبیات حمایت نمی‌کند درحالی‌که هیچ ربطی ندارد. شما چه ارائه‌ای دادید که یک کاتالیزور بیرونی کنار آن بیاید تقویت می‌شود؟ مثلا آقای اخوان ثالث ظاهرا هیچ‌وقت دیپلم نگرفت ولی ایشان به قدری در ادبیات عرب و ادبیات کهن ایرانی صاحب‌نظر است که وقتی مقالات ایشان را می‌خوانیم می‌بینیم دریایی از اطلاعات و معرفت است و خیلی‌های دیگر را می‌بینید که حتی اسم شاعرهای عادی به گوش آنها نخورده است و معلوم است اخوان باید بماند!

فروغ فرخزاد در جایی می‌گوید اگر می‌خواستیم معادل‌سازی در ادبیات امروز کنیم، اخوان ثالث، سعدی روزگار ماست. همین‌طور است. نامه‌های معمولی که می‌نویسد منظوم است. مثل نامه‌ای که به آقای خامنه‌ای نوشته بود برای اینکه به حسین منزوی کاری بدهند، امام جمعه تهران جناب خامنه‌ای، کسی که این ورق آرد حسین منزوی است، حسین منزوی از شاعران خوب زنجانی است و الی آخر. به سادگی شعر می‌گوید بدون اینکه تلاشی کند و معلوم است این آدم یک عمری در فضای شعر و ادبیات زیسته است.

به حرف خودمان برگردیم؛ اگر بخواهیم نویسنده خوبی شویم کلاسیک‌هایی داریم که طبیعتا در سطح جهانی کلاسیک محسوب نمی‌شوند و آنها کلاسیک‌هایی دارند که برای ما این کارکرد را ندارد، یعنی در ادبیات روسیه اگر چهار شعر از پوشکین حفظ نباشید نخوانده‌اید مرتکب ظن بلایغفر شده‌اید. اما ما به سادگی تولستوی، داستایوفسکی و چخوف بخوانیم و لذت ببریم بدون اینکه پوشکین را بشناسیم. بنابراین نکته اول این است که کلاسیک به چه معنی است. نکته دوم این است که سنتی مثل همین کتاب‌های طلایی که کلاسیک‌ها را برای سنین مختلف خلاصه می‌کنند. در همه جای دنیا همین است. برای نوجوانان، برای کودکان، جوانان و... خلاصه می‌کنند و اصل نسخه هم موجود است. گاهی می‌بینم این سنت کمرنگ می‌شود و این را برخی بد می‌دانند و برخی دچار این بحث هستند که چقدر وفادار است و چقدر وفادار نیست. به نظرم این امر اشتباهی است و اگر می‌خواهیم بچه‌های ما کتابخوان باشند باید کاری بکنیم که همه جای دنیا می‌کنند. شکسپیر را برای خردسالان، برای دبستانی‌ها، برای دبیرستانی‌ها، برای جوانان خواندنی می‌کنند. یک نسخه شکسپیر هم فقط برای محققان دانشگاهی است و اینکه زبان انگلیسی ۴۰۰ سال پیش با زبان انگلیسی امروز کاملا متفاوت است. یو به معنای شما را YOU می‌نویسیم ولی در زمان شکسپیر THOU می‌نوشتند. بنابراین آن فقط به درد محققان دانشگاهی می‌خورد و آکسفورد یک نسخه مرجع از آن می‌زند و انواع و اقسام سطوح مختلف است. کمبک آن است و ما هم باید همین کار را برای کتاب‌های کلاسیک خود انجام دهیم، برای کلاسیک ادبیات فارسی خود این کار را کنیم وگرنه اگر ۵۰ سال دیگر تعداد زیادی از جوانان ما اسم بیهقی را نشنیده باشند مقصر ما هستیم، مقصر آنها نیستند. این هم نکته دوم است که با همین خلاصه‌ها را خواندم مثلا ژول ورن‌هایی که من خواندم را بعدها فهمیدم اینها نسخه خلاصه‌شده‌ای بوده و نسخه اصل نبوده و نسخه اصل خیلی قطورتر و همراه با نکات اضافه است که حتی ترجمه را برای مترجم‌های تازه‌کار دچار اشکال می‌کند.

نکته سوم این است که کلاسیک‌ها را تا جایی که من فهمیدم نباید یکبار خواند. کلاسیک‌ها به این دلیل در طول زمان ماندگار شدند و در بین ملل مختلف رای‌گیری و اجماع نظر جهانی و در طول زمان وجود دارد که توانسته‌اند به عمقی از ذهنیت و شخصیت بشری دست پیدا کنند که شما در هر سنی متناسب با تجربه و آموخته خود می‌توانید برداشتی از آن کنید. مثلا «آنا کارنینا» را اگر در جوانی بخوانیم قطعا ما یک نظری نسبت به آنا داریم که در ۴۰ سالگی بخوانیم آن نظر را نداریم و نظر ما متفاوت است. اگر همان را داشته باشیم معلوم است در این عمری که از خدا گرفتیم هیچ رشدی نکردیم و درجا زدیم. همان که بودیم ماندیم، تغییری نکردیم یعنی اشکالی در ما است، عمر را ریخت و پاش کردیم. ۲۰ سال بعد شما سراغ این آمدید و دوباره همان نظر را دارید! من فکر می‌کنم باید کلاسیک‌ها را چندین بار خواند، یعنی اینکه می‌پرسی کلاسیک‌ها را چه زمانی خواندید خیلی‌ها را قبلا خواندم و در سنین مختلف خواندم و می‌دانم که باید دوباره بخوانم.

به یاد دارم درباره تولستوی هم آنا کارنینا و هم «جنگ و صلح» را تاکید می‌کردید و خیلی نمی‌توانستید در آن مقطع که من شنیده بودم، انتخاب کنید.

الان آنا کارنینا را انتخاب می‌کنم.

چرا؟ درباره این صحبت کنید. چرا آن زمان دو کتاب را انتخاب می‌کردید و نمی‌توانستید انتخاب کنید؟

برای اینکه پیر شدم. برخی چیزها این‌طور است که سن که بالا می‌رود نظر درباره آن عوض می‌شود. در جوانی خیلی حافظ را به سعدی ترجیح می‌دادم و هر چه سن من بالاتر رفت متوجه شدم سعدی خیلی باشکوه است، چقدر پای سعدی روی زمین است و چقدر پای او محکم روی زمین است. یک اتفاقی افتاد و من نویسندگی را شروع کردم و بعد همیشه دیدم هرچه می‌خواهم بروم سعدی جلوتر از من ایستاده و این کار را هم خیلی راحت انجام داده، یعنی من خیلی زور می‌زنم که خوب و زیبا بنویسم و نکته‌ای داشته باشم و سعدی زور نمی‌زند و این کارها را می‌کند. خیلی به سعدی حسودی می‌کنم و سعدی را خیلی دوست دارم. یک زمان‌هایی سعدی می‌خوانم نمی‌توانم بنشینم و باید ایستاده بخوانم. همسرم کم‌کم این را فهمید. یک زمان‌هایی راه می‌روم، می‌گوید باز سعدی می‌خوانید؟ آقای سعدی خیلی شگفت‌انگیز است. همیشه به سعدی می‌گویم چطور این کارها را کردید! من نمی‌توانم شبیه حافظ شوم. حافظ هر یک بیتی که می‌گویم یک کلمه را مثل آهن‌ربا آن وسط می‌اندازد و همه چیز حول آن است. سعدی یک بنا می‌سازد. هیچ کلمه‌ای بر هیچ کلمه‌ای برتری ندارد ولی اگر هر قسمتی را بردارد ساختمان ساخته نمی‌شود. داستان سن ماروا را بلد هستید؟ گفتند یک آجر در این بناست که اگر این آجر را بکشید کل قصر می‌ریزد و برای همین او را کشتند. سعدی همه آجرها را سن ماروا است. می‌گوید:

خون صاحب‌نظران ریختی ای قبله حسن
قتل اینان که روا داشت که صید حرم‌اند!

یک قاعده فقهی است که در حرم، حرم یعنی جایی که یک سری کارها در آن حرام است و نمی‌شود صید کرد، یعنی حتی عقرب یا حیوان موذی آمد شما را نیش زد شما حق ندارید او را صید کنید و بکشید. سعدی می‌گوید قتل اینها که روا داشت که صید حرم‌اند؟ کعبه حسن تو صاحب‌نظران که اول فکر می‌کنم نظر به معنی نظربازی است، که روا داشت، همه با هم هماهنگ است و شما نمی‌توانید کاری کنید. من می‌دانم مثل حافظ نمی‌شوم و از جوانی هم می‌دانستم. هیچ کس دیگری مثل حافظ نمی‌شود. حافظ یک جایی ایستاده و برای خود است. یعنی یک صف تک‌نفره در ادبیات فارسی است که آقای حافظ است و هیچ کس دیگری نمی‌توانید در آن صف بایستد. سعدی یک جایی ایستاده که همه می‌گوییم ما هم می‌ایستیم. خیلی سهل و ممتنع شعر می‌گوید، آسان می‌گوید، انگار هیچ صنایع بدیعی و گرفتاری ندارد. می‌گویم من در این صف می‌ایستم و می‌گوییم یاد گرفتم و تکنیکی که به خرج می‌دهم و این کار را می‌کنم. بعد فکر می‌کنید همانند شماره‌ای که در بانک‌ها می‌دهند که در صف نفر چندم هستید، فکر می‌کنید من نوبت ۸۲۰ رسیدم و این تکنیک را به خرج می‌دهم ۲۰۰ و خرده‌ای می‌شوم. بعد آن تکنیک را به خرج می‌دهیم یکباره می‌بینید فاصله شما ۸۰۰ نیست بلکه هزار و ۸۰۰ هستید. سعدی یک صف عجیب‌وغریبی دارد و همه ما در صف سعدی هستیم و مدام فاصله ما با او بیشتر می‌شود. آقای سعدی خیلی زرنگ است.

به بحث آنا کارنینا و جنگ و صلح برگردیم. اگر کتابی است که دوست داشتید صحبت کنیم.

من همه کتاب‌ها را دوست دارم.

چرا آن زمان جفت این دو کتاب را دوست داشتید و نمی‌توانستید انتخاب کنید و الان آنا کارنینا را انتخاب می‌کنید؟

در جنگ و صلح آقای تولستوی این تعبیر از رضا امیرخانی است که گفت اگر صنف ما نویسنده‌ها یک پیامبر داشت، آن پیامبر عمو لئو بود. آقای تولستوی، اشراف‌زاده بودنش در جنگ و صلح خیلی معلوم است. به یک چیزهایی فکر می‌کند مثل اینکه تاریخ را آدم‌ها می‌سازند یا آدم‌ها تاریخ را می‌سازد و شکل می‌دهد. ولی در آنا کارنینا سر دوربین فیلمبرداری روی شخص است، آنجا خیلی اجتماعی فکر می‌کند و آن مصلح بزرگ بودن آقای تولستوی آنجا خیلی معلوم است. در آنا کارنینا البته افکار تربیتی دارد مثلا کیتی و آنا را با هم مقایسه می‌کند که کیتی چون پدر بالای سر او است، رستگار می‌شود و آنا چون پدر بالای سر او نیست دچار این مشکلات می‌شود، یعنی یک نکته تربیتی در ضمن داستان به ما یاد می‌دهد ولی اینجا سر دوربین خیلی روی آدم است و خیلی به درونیات می‌پردازد و به همین دلیل من خیلی فکر می‌کنم، هر چه سنم بالاتر می‌رود این‌چنین است چون هر چه جوان‌تر هست خیلی دوست دارد جهان را از نو بسازد و طرحی نو دراندازد و بزرگ‌تر می‌شود و یاد می‌گیرد من خودم را اصلاح کنم و خودم را بهتر ببینم. آنا کارنینا را به این دلیل الان بیشتر می‌پسندم البته نسبت به جوانی خودم!

به ادبیات ایتالیا برویم. از ادبیات ایتالیا چه چیزی در ذهن شماست؟ چه چیزی را توصیه می‌کنید؟

ایتالوکالوینو بزرگ، شکوهمند و باهوش را پیشنهاد می‌کنم.

چه چیزی از کالوینو برای شما جالب است؟

خیلی باهوش است.

یعنی چه؟

خیلی هوشمند است. آیزابرلین می‌گوید برخی‌ها روباه هستند و برخی خارپشت هستند. از شعر آیس خلوس، الهام گرفته است و فرق اینها را می‌گوید که این است روباه چیزهای زیادی می‌داند اما خارپشت یک چیز می‌داند و با همان یک چیز همه روباه‌ها را شکست می‌دهد و تعبیر خیلی بامزه دارد که می‌گوید تولستوی روباهی است که می‌خواهد ما را به اشتباه بیندازد که فکر کنیم خارپشت است. کالوینو روباه است. خیلی چیزها می‌داند و خیلی در نوشته‌هایش شوخ‌طبع است.

طنز ویژه‌ای دارد.

بله. شوخ‌طبعی از هوش زیاد می‌آید.

از کالوینا چه کتابی در ذهن شماست؟

«اگر شبی از شب‌های زمستان مسافری» را همه می‌گویند خیلی ویژه و شاهکار اوست که درست می‌گویند ولی من یک کتاب او را خیلی دوست دارم. «شهرهای نامرئی» و آنجایی که در محضر خان بزرگ مغول مارکوپولو از سفرهای خود حرف می‌زند و ما نمی‌دانیم به خاطر اینکه رضایت خان را به دست بیاورد این قصه‌ها را از خود درمی‌آورد یا واقعا این شهرها را دیده است. این سوالی برای ماست. در بین تردید باور و ناباوری این کتاب را ادامه می‌دهیم و می‌خوانیم. ذهن قصه‌ساز عجیب‌وغریبی که اگر از خود می‌سازد آفرین می‌گوییم و اگر واقعا دیده به آقای کالوینو آفرین می‌گوییم. این کتاب دوست‌داشتنی برای من است. فکر می‌کنم هر کسی که می‌خواهد معماری بخواند لازم است این کتاب را بخواند. نشان می‌دهد شهرها فقط ساختمان‌ها نیستند و آن چیزی که به آن روح شهر گفته می‌شود در این کتاب به خوبی درآمده است. ناتالیا گینزبورگ هم دوست دارم یاد کنم. او شگفت‌انگیز است که در مقاله نوشتن داستان می‌گوید و این خیلی برای من جذاب است.

چه کتابی از او را توصیه می‌کنید؟

فضیلت‌های ناچیز! این از عنوان‌هایی است که خوشم می‌آید، از خود عنوان خوشم می‌آید. خود فضیلت‌های ناچیز جذاب است. یک زمانی محمد بحرانی به من می‌گفت تو چقدر کتاب می‌خوانی؛ یک کتاب بخوان و درست بخوان. حرف خیلی خوبی به نظرم رسید. عنوان فضیلت‌های ناچیز و کتاب از همان کتاب‌هاست که اگر همین کتاب را بارها و بارها بخوانیم و بارها بدان فکر کنیم کافی است. چیزهایی که به آن فکر نمی‌کند چیزهای روزمره‌ای است که اطراف ما اتفاق می‌افتد. یک مقاله داستان درباره پول توجیبی است و این سوال که آیا والدین باید به بچه آنقدر پول بدهند تا عقده‌ای نشود و این روش درست است یا باید به اندازه بدهند که بچه یاد بگیرد زندگی محدودیت‌هایی دارد؟ به نظر هر دو درست می‌رسد و هر یک مزایا و یک معایبی دارد ولی ماها خیلی به این فکر نمی‌کنیم، ما هم پول گرفتیم و هم پول توجیبی به بچه‌های خود دادیم. به عنوان یک قرارداد زندگی این را انجام می‌دهیم ولی وقتی این کتاب را می‌خوانی می‌بینید ارتباط ساده پدر و فرزندی یا مادر و فرزندی چقدر می‌تواند قابل تامل داشته باشد و آدم چقدر می‌تواند دقیق‌تر به زندگی نگاه کند و فکرهای بیشتری کند. این است که گینزبورگ هم برای من خیلی ستایش‌برانگیز است.

قدری پیش بورخس برویم؟

برویم و برنگردیم. همانجا بمانیم. همه آنهایی که درباره دیگران گفتم بورخس هست و چیزی فراتر از آنهاست. اینکه در قالب مقاله قصه گفته، کتاب «موجودات خیالی» بورخس همین کار را کرده است. یک دایره‌المعارفی نوشته که پر از قصه است. قصه‌هایی که خوانده و شنیده و خلق کرده است. آقای احمد اخوت در مقدمه این کتاب یک چیز بامزه تعریف می‌کند. حالا اینکه چرا این کتاب را ترجمه کرده هیجان‌انگیز است ولی جایی تعریف می‌کند و می‌گوید هر کتابی که اینجا ارجاع داده بود من اصل کتاب را درآوردم که ترجمه درست باشد چون خیلی از کتاب‌های او همچون «عجایب‌المخلوقات» است، مثل کارهای عطار است، کتاب‌های فرهنگ و ادبیات ایران-اسلامی است، اصل را تهیه کرده تا ترجمه درست باشد. یک کتاب را هر چه گشتم پیدا نکردم. هر کتابخانه‌ای سر زدم و از هر کسی خواستم و درنهایت به نیویورک دفتر انتشاراتی رفتم که این کتاب را چاپ کرده است. گفتم این کتاب را می‌خواستم و تاکنون پیدا نکردم. یک نسخه در دفتر شما ببینم و شماره صفحه‌ای که ارجاع دارم و بروم. به او گفتند کتاب بورخس را خوانده‌اید؟ گفته بله. گفتند بورخس ما را بدبخت کرد، یک کتاب از خود ساخته و آدرس داده که فلان صفحه کتاب که هرگز چاپ نکردیم! همین‌طور همه می‌آیند سراغ این کتاب را می‌گیرند.

زندگی کسانی همچون اکو، بورخس و... برای کسانی که اهل خواندن کتاب هستند جالب است یا واقعا آثار آنها اینقدر جالب است؟

من خیلی دوست دارم بحث تخصصی درباره بورخس کنم و فضل ایشان را بر همه داستان‌نویس‌ها نشان دهم. واقعا فکر می‌کنم آثار اینها جالب است. یک اتفاقی می‌افتد که ما گاهی از نعمت مترجم خوب آثار بورخس یا اکو بهره‌مند نمی‌شویم و به همین دلیل به نظر ما می‌رسد این اثر که رضایی و دیگران گفتند خوب است، چیزی نبود! مثلا ترجمه‌های زنده یاد احمد میرعلائی از بورخس مدت‌هاست تجدید چاپ نشده است. اگر آن چاپ می‌شد به نظرم این سوال دیگر مطرح نمی‌شود چون احمد میرعلائی با اینکه از زبان واسط ترجمه کرده توانسته حال و هوا و لحن را دربیاورد.

لحن را درست منتقل کرده است.

بله. درحالی‌که خیلی از افراد از اصل ترجمه کردند یا با زبان واسط بودند چون بورخس در برگردان داستان‌ها به انگلیسی نقش داشته است و نمی‌توان گفت اصل اسپانیولی است یا انگلیسی! می‌دانم همه از علاقه‌ای است که به آقای بورخس است و همه محترم و ارزشمند هستند ولی برخی مواقع درنیامده است، آن جهان داستانی شگفت‌انگیز و ذهن فوق‌العاده‌ای که آقای بورخس دارد درنیامده که دنیا را در تاریکی می‌دید و از همه ما قشنگ‌تر و دقیق‌تر می‌دید.

به ادبیات آلمان برویم؟

خیر. قدری درباره بورخس حرف بزنیم و دهان ما شیرین شود.

اسم چند کتابش را بگویید و معرفی کنید.

«هزار توی بورخس» به نظرم اگر بخواهیم یک کتاب از او بخوانیم همین کتاب است.

با ترجمه مرحوم میرعلائی است.

بله. درحالی‌که ترجمه‌های دیگر هم دارد. داستانی دارد که فکر کنید چقدر این داستان شگفت‌انگیز است به نام جاودانگان یا نامیرایان!

به آلمان برویم؟

برویم. به آلمان رفتیم امیدوارم «رنج‌های ورتر جوان» را خوانده باشید و شنوندگان ما نخواهند خودکشی کنند.

از گوته برای ما بگویید.

رنج‌های ورتر جوان داستان یک آقای به نام ورتر است که درس او تمام شده و به پیک‌نیک و هواخوری رفته و در آنجا دختر خانم برازنده‌ای را می‌بیند و یک دل نه، صد دل عاشق او می‌شود. دختر خانم هم از ایشان خوشش می‌آید.

برازنده هم کلمه خوبی بود!

جای خیلی چیزها را می‌توان با این برازنده پر کرد. این دختر خانم از ورتر خوشش آمده و به نظر همه چیز خوب است جز اینکه خانم قبل از اینکه با آقای ورتر آشنا شود به کس دیگری بله گفته و هیچ دلیلی برای به هم زدن آن ازدواج و آن بله ندارد و ورتر دچار یک مشکلی می‌شود که من صادقانه دوست داشتم و او هم من را دوست داشت و من چرا نباید به وصال برسم و چرا دچار این مصیبت شدم که عشق خودم را باید از دست بدهم و اتفاقاتی که برای او پیش می‌آید! می‌گویند در زمانی که این کتاب منتشر شد، سندرمی در جوانان اروپایی پیش آمد که افراد زیادی خودکشی کردند. مدتی این کتاب ممنوع بود. یکی از کسانی که این کتاب را خیلی دوست داشت ناپلئون بود. البته ایشان به طریق دیگری دوست داشت و سعی کرد خود به جایی برسد و کسی نتواند معشوق او را از دستش دربیاورد. ولیکن جزء کتاب‌هایی است که ظالمانه بودن عشق را نشان می‌دهد.

موقعیت عشق را موقعیت فروپاشی تصویر می‌کند.

نمی‌دانم، عشق خیلی شکوهمند است و در عین حال خیلی ظالم است.

از هایپریون، «گوشه‌نشین یونان» بگویید.

جزء داستان‌های محبوب من نبود. شاید به خاطر اینکه باید دوباره سراغ آن بروم. من الان این را یاد گرفتم هر داستانی را باید حداقل دو بار بخوانم و دفعه اول داستان را لذت می‌برم و دفعه دوم نکات تکنیکی را درمی‌یابم. آن برای دوران جوانی من بود که هنوز بلد نبودم و شاید اگر دوباره می‌خواندم نظرم عوض می‌شد.

به‌خاطر توصیفی که از ورتر کردید و گفتید ظالمانه بودن عشق را نشان می‌دهد.

به نظرم همه عاشقانه‌های خوب، عاشقانه‌ای هستند که به‌نوعی این ظلم را نشان می‌دهند.

این عاشقانه متفاوتی است. گوشه‌نشین یونان را یکبار بخوانید. چون من از زاویه فلسفه هم نگاه می‌کنم این‌طور است.

من خیلی فانتزی‌باز هستم. ادبیات فانتزی را دوست دارم.

«مرشد و مارگاریتا» را جزء این ادبیات می‌دانید؟

برخی رئالیست جادوی معنا می‌کنند و برخی فانتزی می‌دانند. جزء تاپ‌ترن کتاب‌هاست. داستانی درباره ایمان است.

به مرشد و مارگاریتا رجوع کردید و از آن لذت بردید؟

واقعا همین‌طور است. همه ترجمه‌های موجودش را خواندم. ویراست جدید میلانی را خواندم. شاید هشت بار تاکنون خواندم و باز هم باید بخوانم. داستانی درباره ایمان است. صحنه‌ای که از تصلیب روایت می‌کند بی‌نظیر است. پیام کل داستان هم این است که هیچ وقت به شیطان نخندید.

ادامه در صفحه ۱۳

ادامه از صفحه ۱۲

چون گفتید داستان این درباره ایمان بود، «برادران کارامازوف» را چه نظری دارید؟

در دعوای بین تولستوی و داستایوفسکی قطعا و بلاشک طرف عمو لئو هستیم. همان‌طور که در دعوای بین یوسا و مارکز من قطعا طرف یوسا هستیم و هر کس طرف او نیست از ما نیست.

این دو قدری دوگانه راحت‌تری دارند.

یوسا و مارکز؟

بله.

بقیه دوگانه‌ها هم راحت هستند و شما بیخود پیچیده می‌کنید.

بین برادران کارامازوف و آنا کارنینا انتخاب سخت است.

قطعا آنا کارنینا!

با سنگدلی به این تصمیم رسیدید. البته از شکوه آنا کارنینا چیزی کم نمی‌شود. این فوق‌العاده است.

آقای داستایوفسکی نمی‌تواند شخصیت زن فوق‌العاده خلق کند.

بله.

در «جنایت و مکافات» نزدیک شده است ولی به‌طرز عجیبی تولستوی در جنگ و صلح آنا کارنینا، «رستاخیز» این کار را می‌کند. به نظرم رستاخیز شاهکار تولستوی است یعنی جزء معدود آدم‌هایی هستم که این نظر را دارم. شخصیت زن فوق‌العاده خلق می‌کند. شخصیت زن فوق‌العاده خلق کردن چالش داستان‌نویس است. شخصیت زن خوب خلق کردن در ادبیات به‌شدت سخت است.

چرا؟

به دلیل اینکه مردها را راحت‌تر می‌توان توصیف کرد. موجودات بسیطی به نام مرد را راحت‌تر می‌توان خلق و توصیف کرد. موجودات پیچیده و متعالی‌تری همچون زن را سخت‌تر می‌توان توصیف کرد.

در آثار زنان نویسنده، اعم از ایرانی و خارجی هم همین‌طور است؟

همین‌طور است. شخصیت زن به‌یادماندنی چه کسی را دارید؟

شخصیت زن نداریم ولی خانم دانشور و شخصیت‌پروری ایشان را می‌توان نام برد. زری یکی از شخصیت‌هاست. هیچ وقت این‌طور به ماجرا نگاه نکرده بودم.

هر یک شخصیت‌های داستانی در ذهن داریم. تعداد زن‌ها در اینها خیلی کمتر است.

بله.

زری خانم دانشور و آن کتاب جزء نوادر است.

یک مورد است. «جزیره سرگردانی» خیلی فاصله دارد ولی من همچنان دوست دارم. هم جسارت در زمانه خود و همه موارد خیلی فوق‌العاده است ولی فاصله زیادی دارد.

یک چیزی است که می‌گویند شما چرا سراغ ادبیات می‌روید؟ چون دردی دارید که هیچ جوره نمی‌توانید بیان کنید و مجبورید یک اثر ادبی خلق کنید. «سووشون» همین است، یعنی دردی خانم دانشور داشته است که حدس‌هایی می‌توان زد ولی نمی‌خواهم وارد این بشوم. آنجا این درد فوران کرده و یک شاهکار خلق کرده که در جزیره سرگردانی و «کوه سرگردان» این نیست. داستان‌هایی هستند که شاهکار هستند و هیچ ایراد تکنیکی این داستان‌ها ندارند ولی شاهکار نیستند. تمام استانداردهای لازم را دارد. یک بار به خود مرحوم دانشور این را گفتم و خانم دانشور به من خندید و گفت شاید! در آن کتاب شیرین‌کاری‌هایی خانم دانشور کرده است که ساده‌ترین آن اسم زری با اسم خود خانم دانشور است که سیمین بود. زر و سیم، نقره و طلاست. با اسم‌ها بازی کرده است. همه چیز این کتاب یک آنی دارد که در کارهای دیگر خانم دانشور که خیلی عزیز و محترم هستند. فوق‌العاده احترام به ایشان می‌گذارم و کارهای ایشان را بسیار دوست دارم ولی این کار یک پله بالاتر از بقیه کارهاست.

درباره همه نویسنده‌های خیلی جدی همین است.

یک قول معروف است که می‌گویند هر کسی در عمر خود یک رمان می‌نویسد و بقیه کارها تکرار همان است یا شرح همان است. یک قول معروف اینچنینی وجود دارد. ولی شاید نتوان این را درباره همه بیان کرد. مثلا درباره شکسپیر کدام را می‌خواهید بیان کنید، درباره حافظ کدام غزل را می‌خواهید اشاره کنید؟ درباره آقای فردوسی بزرگ کدام بخش از شاهنامه را می‌خواهید بیان کنید اصل است و بقیه دور آن هستند؟ همیشه هم این را نمی‌توان در نظر گرفت ولی این قول معروفی است که وجود دارد. مثلا بین «ایلیاد و ادیسه» کدام را انتخاب می‌کنید؟

از آن درد بگویید که خانم دانشور به آن شاهکار رسیدند.

نمی‌دانم، واقعا قول معروفی است که ادبیات حاصل بی‌تابی است. مثلا من معروفم بین دوستانم که سریع و یک نفس می‌نویسم، وقت‌هایی که در همشهری جوان بودم روز سه‌شنبه خروجی داشتیم، برای اینکه پنجشنبه صبح روی دکه‌های تهران و شنبه صبح روی دکه‌های شهرستان‌ها باشد، باید شنبه خروجی می‌گرفتیم و یک و دو باید همه کارها تمام می‌شد. آخرین صفحه، صفحه یادداشت بود و من به مدت هفت سال یک ستون ثابت در اولین صفحه یادداشت همشهری جوان به اسم کتابخانه کوچک داشتم. یکی از مراسم‌های ثابت تحریریه همشهری جوان این بود که از ۱۲-۱۱ روز یکشنبه می‌گفتند نوشتید؟ می‌گفتم می‌نویسم! می‌نویسم! می‌نویسم! یکباره یک ربع این مطلب را می‌نوشتم ولی می‌دانم آن زمان که یک چیزی بوده که با سختی و با اشکال و با دردسر نوشتم آنها نوشته‌هایی است که خودم دوست دارم.

یک مثال بیان کنم که برای مهدی شادمانی که به رحمت خدا رفت، الان چهار سال است که از دنیا رفته هنوز نتوانستم یک یادداشت درست و حسابی درباره او بنویسم. هرچند وقت یک بار یک چیزی را کامل و یک چیزی را حذف می‌کنم. مهدی به خواب مادرش آمد و گله کرده بود که من درباره او ننوشتم. گفته بود آن آقا قدبلنده و ریشوئه چرا نمی‌نویسد. یکبار به بهشت زهرا رفتم گفتم باید چیز خوب بنویسم و چیز سردستی بنویسم و بیخود گله‌گذاری نکن! هنوز هم برای من سخت است که بنویسم. پریشب که پرسپولیس بازی دو یک عقب را ۴-۲ برد، به او زنگ می‌زدم که بگویم! اینجور است! زندگی اینچنین است.

از «سووشون» می‌گفتید.

بله. فکر می‌کنم خانم دانشور هم یک دردی آنجا داشته است.

چه چیزی به ایشان گفته بودید؟

همین نکته را گفتم. گفتم چیزی در اینجا داشتید که در کارهای دیگر نداشتید و به همین دلیل این در نوشتن جلوه کرده است. ایشان هم خندید و گفت شاید! خیلی آدم بزرگی بود. خیلی روح بزرگی داشت.

اتفاقا می‌خواستم برگردیم و درباره ادبیات معاصر ایران حرف بزنیم. خانم دانشور شروع خوبی است. مگر اینکه شما فرد دیگری را بخواهید پیشنهاد دهید.

خانم دانشور فوق‌العاده هستند. خانم دانشور از آن خارپشت‌ها هستند. یک چیز می‌دانستند و آن یک چیز این بود که یک راهی را کوبیدند و هموار کردند که نویسندگان زن بعدی در آن راه قدم بگذارند. خیلی کار مهمی است، یعنی حتی اگر ایشان سووشون را ننوشته بودند و این کار را کرده بودند باز بزرگ، عزیز و محترم بودند. حال که وجوه عظمت ایشان چندگانه است. ادبیات مقوله‌ای است که صدای زنانه در آن خیلی مهم است و ما صدای زنانه کمی در ادبیات خود داشتیم. شکر خدا الان این صدا پررنگ شده است. در تمام طول تاریخ ادبیات فارسی نگاه می‌کنید یک مهستی گنجوی است که زن است و بقیه حتی خانم پروین اعتصامی انگار مردی اشعار را گفته است، یعنی اسم گوینده را ندانید نمی‌فهمید زن گفته است. زبان، بیان و نگاه به هستی مردانه است.

در دوره قاجار که نوشتن از خود شروع می‌شود، دوباره نوشتن از خود یک چیز مذمومی در ادبیات فارسی است. فاعل من را حتی آخر فعل و میم آخر قائم می‌کنیم. رفتم، بردم، کردم و... میم آخر را انتها می‌آوریم که قائم کنیم. به همین دلیل زندگینامه‌های خودنوشت زیادی در روزگار کهن نداریم. از دوره قاجار شروع می‌شود و صدای زنانه‌ای در ادبیات بلند می‌شود. ولی هیچ یک از اینها، آن رسایی صدای خانم دانشور را ندارد. صدای خانم دانشور یک صدای رسا و درست و به‌قاعده و متین است. به همین دلیل مسیری را باز می‌کند که نویسندگان زن بعدی بتوانند با جرات و جسارت وارد میدان نوشتن شوند. اگر بعدا می‌بینید فروغ فرخزاد داریم، برای اینکه سیمین دانشور داریم. اگر نویسنده‌های بعدی مثل خانم فهمیه رحیمی، خانم حاج‌سید جوادی، زویا پیرزاد، خانم رفیع و انبوه دیگری از اسامی داریم و بسیاری از آنها الان نویسندگان بسیار برجسته‌ای شدند و خواهند شد همه به خاطر خانم دانشور است. نقشی که خانم دانشور دارد نقش تاریخی است و باید به این نقش بسیار احترام گذاشت.

بسیار باشکوه هستند. غیر از خانم دانشور در ادبیات معاصر ایران اثر کدام نویسنده را خیلی می‌پسندید و دوست دارید؟

من کارهای آقای هوشنگ مرادی‌کرمانی را خیلی دوست دارم. هوشنگ مرادی‌کرمانی یک چیز ویژه در کارهای خود دارند که درست مثل زندگی معمولی شادی و غم دوش‌به‌دوش هم می‌روند.

تلاقی خوبی دارند.

بالاخره ایشان رکورددار بیشترین اقتباس سینمایی در بین نویسندگان ایرانی هستند. خود ایشان سینما کار کردند و حتما همه آثار ایشان را دیدیم، اگر نخوانده باشیم! «مهمان مامان» را چون تلویزیون خیلی پخش کرده و اغلب مردم دیدند، داستانی درباره فقر است و چقدر داستان شادی است، یعنی ما متاثر نمی‌شویم. مدام می‌خندیم و لذت می‌بریم. مدام این نداشتن و در عین حال خوشی‌ها شانه‌به‌شانه هم می‌روند. من در کارهای آقای مرادی‌کرمانی عزیز این را بسیار دوست دارم.

عزت نفسی در این است که از بودن خود شرمنده نیست. در مواجهه با فقر این نوع روایت خیلی مهم است.

بله. این در «شما که غریبه نیستید» به‌وضوح دیده می‌شود. روایتی است که از کودکی خود می‌دهد.

بین مرحوم دعائی و هوشنگ مرادی‌کرمانی ماجرایی اتفاق افتاده بود و آقای مرادی‌کرمانی این را زیبا نوشته بود که دایی گفته بود پدرم مادرم را رها کرده بود و در عسرتی زندگی می‌کردیم و شما آن جای خالی را با نوشته‌های خود برای من پر کردید. آن متنی که آقای مرادی‌کرمانی نوشتند خیلی خوب نشان داده بود؛ هرچند کرمانی‌ها خوب هوای همدیگر را دارند ولی حس این را به خوبی منتقل کرده بود.

نویسنده دیگری که شبیه این است. این که خود در فقر زندگی کرد و فقر را روایت می‌کند اما عقده‌ای نسبت به ثروتمندان ندارد. گله‌ای ندارد که چرا دیگری دارد و من ندارم. می‌گوید من این هستم! آقای پرویز دوایی است. من نثر آقای دوایی را خیلی دوست دارم و داستان-خاطره‌هایی که از تهران قدیم می‌نویسند به‌شدت برای من جذاب و دوست‌داشتنی است.

خوب شد که اسم ایشان آمد. شما که غریبه نیستید را بیان کردید به یاد آوردم بپرسم زندگینامه خودنوشت دیگری در ادبیات معاصر می‌شناسید که اینقدر موثر باشد؟ این خیلی خوانده شد و طبیعتا بخشی به دلیل محبوبیت خود آقای مرادی‌کرمانی است و بخشی به خاطر نوع نوشتن ایشان است.

خیلی کتاب زیاد است. کارهای پرویز دوایی، کار «بازگشت یکه‌سوار» که شرح سینما رفتن‌های کودکی و بخشی از زندگی خودنوشت ایشان است، خیلی هم بامزه است. یک زمانی مجله فیلم نظرسنجی کرد که بهترین کتاب‌های سینمایی بعد از انقلاب مثلا در ۳۰ ساله اخیر چه بود. این کتاب اول شد درحالی‌که کتاب سینمایی نیست و کتاب زندگینامه خودنوشت است. فرض کنید از قدیمی‌ترها «شرح زندگانی من» عبدالله مستوفی از بین قاجاری‌ها خیلی کتاب شیرینی است.

کتاب درخشانی است.

نثر فوق‌العاده و درخشانی دارد.

جزئیاتی را منجوق‌دوزی و سوزن‌دوزی کرده است. خیلی به جزئیاتی که اگر این را ننوشته بود برای ما نمی‌ماند، دقت شده است.

دقیقا! کار آقای کامشاد چه بود؟

«حدیث نفس»!

بله. حدیث نفس آقای کامشاد هم خیلی تاب و خواندنی است.

مخصوصا جلد اول کتاب!

«روزها در راه» آقای شاهرخ مسکوب هم همین‌طور است. «روزها»ی محمدعلی اسلامی‌ندوشن خیلی شیرین است. قلم آقای ندوشن هم خیلی فوق‌العاده بود. در تمام عمرم سعی کردم تقلید کنم و خیلی‌های دیگر سعی کردند از ایشان تقلید کنند. خیلی استوار، شیوا و در عین حال شاعرانگی دارد.

این هم در این میان بگویم، یکی از محصولات همیشه در میان پادکست روزها در راه است و غیر از خواندن کتاب مطالبی گفته می‌شود و صداهایی همراه آن است. تجربه جالبی برای ما بود.

چقدر عالی! کمی تاسف خود را بیان کنم که کتاب‌های دکتر اسلامی‌ندوشن الان به اندازه جوانی ما خوانده نمی‌شود. طبیعی است چون سرگرمی‌های بیشتری آمده است ولی به همه جوانانی که صدای ما را می‌شنوند این پیشنهاد را می‌دهم این کتاب‌ها چند چیز را به ما یاد می‌دهند. یک؛ نثر پاکیزه و تمیز را به ما آموزش می‌دهند، دو؛ ایران‌دوستی است که دکتر اسلامی‌ندوشن ایران را دوست دارد و این دوست داشتن خالی از تعصب است، یعنی از این حرف‌های غلوآمیز بی‌اساس نمی‌زند ولی در عین حال دوست دارد. سوم؛ انصاف در کتاب‌های ایشان است که خیلی منصفانه هستند. یک دوره قاضی بودند و به نظر می‌رسد اینها در پس نویسنده زبردست است. حالا که صحبت نثر شد دوست دارم از نثر استاد مرحوم زرین‌کوب هم یاد کنم. آن نثر شگفت، شاعرانه، پرمغز و پرنکته‌ای که ایشان داشتند و شما نمی‌توانید کتاب را زمین بگذارید. در برخی آثار این شیرین‌کاری‌ها را کردند؛ مثل «فرار از مدرسه» که زندگینامه امام محمد غزالی است یا «دو قرن سکوت» فوق‌العاده است. این نثر فوق‌العاده است.

شما متوجه می‌شوید مرحوم زرین‌کوب چه می‌گوید؟

به‌شدت!

خیلی جذاب است و آدم را با خود می‌کشد ولی فهمیدن آن سخت است. من می‌خواستم در جواب آنچه که به هایپریون گفتید بگویم چطور از نثر شاعرانه حرف می‌زنید و آن را دوست ندارید؟

چه کسی گفت دوست ندارم. آن داستان را رومانتیست‌ها تباه می‌کنند. یعنی داستان تعریف نمی‌کنند.

با رمانتیک‌های آلمانی مشکل دارید؟

با رمانتیک‌های فرانسوی بیشتر! من واقعا نثر آقای زرین‌کوب را متوجه می‌شوم. دو قرن سکوت با کشفیات باستان‌شناسی جدید نشان داده دو قرن سکوت نداریم. دو قرن پر از هیاهوست ولی نثر این کتاب فوق‌العاده است. یک جاهایی واقعا می‌خواهید کتاب را کنار بگذارید و های‌های گریه کنید و زار بزنید، آنقدر پراحساس و فوق‌العاده نوشته است در ضمن با احساس هم مشکل ندارم. ولی با رمانتیک‌ها مشکل دارم!

به هر حال شما میهمان هستید و تریبون دست شماست.

هر جایی را خواستید درمی‌آورید. یک چیزی درباره ادبیات معاصر گفتید من فکر می‌کنم داستان نویسان معاصر ما بسیار فراتر از نسل‌های قبلی عمل می‌کنند و به پیش می‌روند. در دهه‌های ۴۰، ۵۰ و ۶۰ اصلا داستان ژانر در ایران نداریم و الان انبوهی از داستان ژانر خوب و خواندنی داریم. دلیل این است که داستان‌نویس‌های جوان هم قبلی‌ها را خواندند و می‌شناسند و هم ادبیات روز دنیا را می‌شناسند و هم فیلم می‌بینند. شیوه‌های روایتگری را مسلط‌تر هستند. به نظرم داستان ما رو به اوج است. به شرطی که حمایت شود، منظورم حمایت دولتی نیست بلکه منظورم حمایت خواننده‌هاست. یک جایزه هانس کریستین آندرسن داریم که دوسالانه است و معروف به نوبل کوچک است و به آن لقب بهترین‌های ادبیات کودک و نوجوان می‌دهند. در دو دوره آخر با داوران مختلفی از ملل مختلف، از فرهنگ‌های متفاوت در این دوره چهار نامزد نهایی و در یکی پنج نامزد نهایی اعلام کردند، جناب فرهاد حسن‌زاده عزیز در هر دو دوره جزء کاندیداهای نهایی بود. یک دوره یک آمریکایی و یک دوره یک ژاپنی را برنده اعلام کردند و من آثار اینها را خواندم و با یک دید نقادانه و دقیقی می‌گویم که هیچ چیز این داستان‌ها از داستان‌های آقای حسن‌زاده بالاتر و فراتر نیست. تنها نکته‌ای که فراتر دارند این است که آنها تیراژ بالاتری دارند و اقتباس‌های بیشتری از آنها می‌شود.

من به جوایز جهانی حق می‌دهم که نگاه می‌کنند این نویسنده در کشور خودش چقدر طرفدار دارد که ما بخواهیم از او تجلیل کنیم. این خیلی منطقی است. به چیزی در سینما دچار شدیم و این است که کارگردان‌ها دوست دارند خودشان فیلمنامه‌نویس باشند، چیزی به نام کارگردان مولف است. انگار کسر شأن است سراغ اثر داستانی بروند و آن را تبدیل به فیلم کنند. البته بارهایی که رفتند خیلی از لحاظ حقوقی مسائلی پیش آمده که باید راه‌حلی برای اینها پیدا کرد. یکی از دلایل همین است که این داستان اگر خوب است هموطن شما خوانده چرا فیلم نکرده است؟ این سوال برای داوری است که در یک جایزه جهانی نشسته و قضاوت می‌کند.

اتفاقا با آقای گلمکانی که صحبت می‌کردیم به این مساله اشاره کردند و نکته ایشان این بود یکی از دلایلی که از آقای مرادی‌کرمانی زیاد اقتباس می‌شود این است که به‌عنوان نویسنده اثر را رها می‌کند، یعنی می‌گوید من اثر را نوشتم و کارگردان به دست بگیرد. البته کارگردان‌های کاردرستی هم سراغ این آثار رفتند و کار را ساختند. یعنی دلیلش همین چیزی است که شما بیان می‌کنید.

این نکته‌ای که شما می‌گویید از آن ور قصه است. یعنی داستان‌نویس‌ها چقدر با سینمایی‌ها ارتباط دارند. حرف من این است که چرا سینمایی‌ها نمی‌آیند! یک چیز دیگر این است که مخاطب در اینجا مهم است. وقتی رمان آخر یا ماقبل آخر آقای موراکامی «کشتن فرمانده» در ژاپن منتشر شد، کشوری که بیشترین میزان ایبوک خواندن و مطالعه الکترونیک را دارند، صف‌هایی برای خرید این کتاب در کتابفروشی‌ها تشکیل شد که این صف‌ها باعث شد یک هفته کتابفروشی‌های توکیو ۲۴ ساعته باز باشند. ۹ میلیون جلد در طول یک هفته فروخته شد. خیلی بدیهی است که من نگاه می‌کنم وقتی ۹ میلیون نفر این کتاب را خریدند لابد یک چیزی دارد که من هم بخرم. من به‌عنوان مخاطب و خواننده این را دارم که داستان ایرانی ضعیف است و بروم داستان ترجمه بخوانم! موقع انتخاب این‌طور انتخاب می‌کنم. اگر همین توجهی که به داستان‌های ترجمه و مشاهیر ادبیات دنیا داریم که خیلی درست و بجاست به نویسندگان خودمان داشته باشیم به‌عنوان یک عرق ملی، به‌عنوان یک وظیفه برای خود تعریف کنیم همان‌طور که آقای اصغر فرهادی را حمایت می‌کنیم و او با حمایت مردم تبدیل به یک کارگردان جهانی می‌شود، همین را برای نویسندگان ایرانی داشته باشیم که نویسندگان فوق‌العاده‌ای داریم. الان ژانر پلیسی، وحشت و... داریم و نوشته‌های خیلی خوبی است. ژانر علمی-تخیلی، ژانر فانتزی و رمان‌های اجتماعی و انواع و اقسام دیگر هم داریم. اگر این را به‌عنوان وظیفه برای خود تعریف کنم وقتی کتابفروشی می‌روم یک رمان خارجی می‌خرم یک رمان ایرانی هم بخرم و خود را بخشی از این چرخه بدانم که من می‌توانم به رشد ادبیات ملی کمک کنم، من فکر می‌کنم این اتفاق دور از ذهن نیست که ما در جوایز ادبی دنیا صاحب رتبه‌هایی شویم و نویسندگان ما به شهرتی برسند چون واقعا نویسندگان بسیار خوبی داریم. برای خیلی از داستان‌ها این اتفاق می‌افتد به خاطر تعریف‌هایی که در فضای مجازی می‌شود. الان کتاب‌های با ۵۰-۴۰ چاپ کم نداریم ولی این را می‌توانیم ادامه‌دار کنیم و تبدیل به موظفی برای خود کنیم که من امسال یک رمان ایرانی خواندم یا دو رمان ایرانی خوانده باشم و فکر می‌کنم نتیجه این در درازمدت به همه ما برمی‌گردد و باعث پیشرفت ادبیات ملی ما می‌شود.

سراغ ادبیات کهن ایران برویم. از سعدی و عشق خود به سعدی گفتید. از بیهقی هم کمی گفتید.

سعدی یک ترجیع‌بند دارد که ۱۷ بند است و همه به این بیت ترجیع می‌رسد که بنشینیم و صبر پیش گیرم دنباله کار خویش گیرم. اگر سعدی هیچ شعر دیگری نداشت و فقط همین ترجیع‌بند را داشت حق داشت ادعا کند من بزرگ‌ترین شاعر زمانه‌ام. یک بیت واحد را در ۱۷ جا ۱۷ جور مختلف را به کار می‌گیرد. یک جا سوال می‌کند یعنی می‌گوید این شرط مروت است که بنشینم و صبر پیش گیرم. یک جا تهدید می‌کند و می‌گوید ورنه به خدا که زین پس بنشینم و صبر پیش گیرم و دنباله کار خویش گیرم. یک جا آرزو می‌کند کاش بنشینم و صبر پیش گیرم، یعنی ۱۷ جور مختلف از یک جمله واحد کار می‌کشد و هیچ یک تصنعی و غیرطبیعی نیست. این بی‌نظیر است. اگر سعدی دارید بیاورید همین را بخوانیم.

این جزء تمرین‌های بازیگری است و واقعا هم بازی می‌کند. از سعدی که به این زودی‌ها عبور نمی‌کنیم. ولی از نظامی هم بگویید. از داستان معاصر گفتیم و از داستان کهن هم بگوییم.

نظامی یک شگفتی دارد که یکی مثل آقای سعدی، آقای حافظ و آقای فردوسی زبان مادری آنها زبان فارسی بود و زبان مادری نظامی زبان فارسی نبوده است. در کتاب اول «مخزن‌الاسرار» این معلوم است. طوری حرف می‌زند که معلوم است فارسی را یاد می‌گیرد و آن وقت تبدیل به یکی از بزرگ‌ترین گویندگان آن زمان شوید شاهکار است. مثل این است که یک ایرانی تبدیل به یکی از قله‌های ادبیات انگلیس در بریتانیا شود. چنین کار شگفتی را آقای نظامی کرده است. او در گنجه بزرگ شده است. جایی که ظاهرا زبان فارسی دری زبان رایج نبوده است. زبان آذری کهن، قبل از آذری امروزی در آذربایجان رواج داشته است و این در مخزن‌الاسرار آشکار است. در عین حال داستان‌های شگرف را برای ما تعریف کرده است و دوباره تاکید کنم که یکی از وجوه عظمت آقای نظامی گنجوی این است که داستان‌های او داستان‌های بازگفته است، داستان تکراری تعریف می‌کند. همان را قشنگ تعریف می‌کند. مثل برخی که یک لطیفه و خاطره را در یک جمع دوستانه تعریف می‌کنند، با اینکه همه آن را شنیدیم ولی چون قشنگ تعریف می‌کند باز دوست داریم از زبان او دوباره بشنویم. نظامی همین حکم را دارد. داستانی که همه گفته‌اند را بازتعریف می‌کند. «لیلی و مجنون» را نظامی نگوید هم بلد هستیم، داستان «خسرو و شیرین» را بلد هستیم، ولی باز نظامی را می‌خوانیم. داستانی که می‌دانیم، لو رفته است و بقیه داستان را می‌دانیم. چقدر این آدم هنرمند و شگفت‌انگیز است! تکنیک‌های داستانی شگفت‌انگیزی دارد. دیالوگ پینگ‌پونگی که دارد، مناظره فرهاد و خسرو را ببینید.

نخستین بار بگفتش ازکجایی، بگفت از دار و ملک آشنایی!
بگفتا آنجا در صنعت به چه کوشند، بگفت انده خرند و جان فروشند!
بگفتا جان‌فروشی در ادب نیست، بگفت از عشق‌بازان این عجب نیست!

بعد می‌بینید خسرو می‌خواهد رقیبی را تحقیر کند می‌گوید

هر شبش بینی چو مهتاب، می‌گوید هر شب مثل ماه که در آسمان می‌بینید او را می‌بینید.

بگفتا آری چو خواب آید کجا خواب!
بگفتا گر کشش آرد به چنگ، بگفت آهن خورد ور خود بود سنگ!
گفت وصال خانم شیرین قسمت دیگری است،
گفت مثل آهن محکم باشد با سنگ بر آن می‌کوبم.

در حال تحقیر کردنش است و این جواب شاه را با تهدید می‌دهد. درحالی‌که بسیار مودبانه است و هیچ چیز خلاف ادبی گفته نمی‌شود. این شگفت‌انگیز است! وقتی مجنون را به زیارت خانه خدا می‌برند و دعایی که می‌خواند، یا رب به کمال کبریاییت... بی‌نظیر است. داستانی که هزار بار شنیدیم باز از قول آقای نظامی می‌شنویم و باز مسحور می‌شویم و باز هم لذت می‌بریم. از این فوق‌العاده‌تر چیست؟ آقای نظامی شگفت‌انگیز است.

کدام کار آقای نظامی را ترجیح می‌دهید؟

من «هفت گنبد»، داستانی که درباره بهرام گور تعریف می‌کند که هفت همسر داشت. هر کدام دختر یکی از پادشاهان جهان بودند و گنبد اول که سیاه پوشیده بود و می‌گوید چرا سیاه پوشیدید و داستان تعریف می‌کند و بعد از آن قصه‌گو نیز سیاه می‌پوشد و شاه سیاه‌پوش می‌شود. این داستان خیلی شگفت‌انگیز است. مدل داستان در داستان مثل هزار و یک شب است. تاسف و تاثری که در پایان داستان است خواننده نیز همراه گوینده داستانی که برای بهرام این قصه را تعریف می‌کند و خانم از قول دیگری تعریف می‌کند، می‌شود و ما هم همراه می‌شویم.

ماجرای آهویی که در مثنوی در طویله خرها می‌افتد را تعریف می‌کنند منظور این است که ما آهو هستیم که بین شما خرها افتادیم. شاید روی شانه او می‌زند و می‌گوید شما یکی از ما هستید ولی آن حکایت همه وجدان می‌کنند ما در آن سبد نشستیم و ما هم باید لباس سیاه را بپوشیم و بیخود نبود که سیاه می‌پوشید.

تمثیلی از زندگی است که زندگی فقط از دست دادن است. از این چیزهاست که باید ۲۰ سال بعد بخوانید و بعد متوجه می‌شوید چه چیزی به دست آوردم و چقدر باید سیاه بپوشم.

به نظر می‌آید هفت پیکر اوج هنر نظامی است.

نمی‌دانم! همه‌اش هنر است. به جز مخزن‌الاسرار که اولین اثر اوست همه هنرمندانه است.

مایکل بری یک کتاب درخشانی در تفسیر هفت پیکر نظامی نوشته است. بسیار کتاب خواندنی است. فیلم‌هایش در یوتیوب هم موجود است. نکته جالب این است که دوره‌ای با احمد شاه مسعود در افغانستان بوده است. به نظر می‌رسد افسر امنیتی است و یکی روی مینیاتور مکتب هرات بسیار درباره کمال‌الدین بهزاد مسلط است و یکی درباره نظامی و هفت پیکر مسلط است که نشر نی این را منتشر کرده و کتاب بسیار درخشانی است.

هزار و یک شب هم از داستان‌هایی است که به نظرم محصول نه یک نفر بلکه گروهی از قصه‌گویان است که این خرد جمعی داستان فوق‌العاده نوشته است. نسل‌های متمادی از قصه‌گوها کنار هم نشسته و قصه را کامل کردند و گاهی حسرت این را دارند چرا هیچ وقت هزار و یک شب خوب در سینمای خود نساختیم؟ در پادکست‌ها جای یک هزار و یک شب خوب خالی است.

چند پادکست درباره هزار و یک شب است ولی آنچه شما مدنظر دارید در نیامده است. فقط هزار و یک شب خوانده شده است.

بورخس می‌گوید از عنوانش جادوی این کتاب شروع می‌شود. هزار عدد کثرت است و این کتاب می‌گوید هزار و یک شب! یعنی هر چقدر هم باشد یک شب اضافه‌تر است. خیلی شگفت‌انگیز است. جای کار دارد و ایرانی‌ها خیلی کم روی این کار کردند. به جز کار آقای بیضایی پژوهش خیلی فوق‌العاده که حرف جدیدی بزند را سراغ ندارید درحالی‌که انواع و اقسام تحلیل‌های تکنیک داستان نویسی، تصویر جامعه در هزار و یک شب وجود دارد. خارجی‌ها روی این کلی کار کردند و چقدر داستان نویس‌های غربی خود را به این کتاب وام‌دار می‌دانند.

ترجمه‌هایی که شده خیلی زیاد نیست و از متونی که درباره هزار و یک شب وجود دارد دو تا با ترجمه آقای بدره‌ای در ذهن دارم و یکی هم ترجمه فرزان است.

از فریدون بدره‌ای دو کتاب از هرمس را به یاد دارم. هزار و یک شب معدن خلاقیت است. اگر کسی بخواهد ذهن خلاقی داشته باشد یک دور این کتاب را بخواند کارش راه می‌افتد.

دو کار خوب دیگری است که یکی مرکز و دیگری نیلوفر منتشر کرده است.

اقلیدی مرکز و مرعشی نیلوفر است. یک موسی فرهنگ هم قبل انقلاب ترجمه کرده بود که ترجمه خوبی است.

کجا چاپ کرده است؟

فکرکنم گوتنبرگ چاپ کرده است و نایاب است.

ترجمه خیلی قدیمی‌تر از این دارد.

اینکه تازه در دو جلد چاپ شد را می‌گویید که امسال در نمایشگاه آمد و نشان داد به جز تسوجی کسان دیگری آن دوره ترجمه کردند. تسوجی هم ترجمه خیلی خوبی است.

بله، خیلی ذوق‌ورزانه است.

یک دوره با آقای میرفتاح خواندیم و ۱۰ جلسه خواندیم و درباره هنر تسوجی حرف زدیم. به نظرم خیلی هنرمندانه است. برخی از ترجمه‌های قاجار هنوز جان دارد و فوق‌العاده است. مثلا دو ترجمه ناصرالملک دارد، نایب‌السلطنه احمد شاه و همدرس ویلیام گلادستون در کمبریج، از دو نمایشگاه شکسپیر به نام تاجر ونیزی و دیگری اتللوی مغربی دارد که بی‌نظیر هستند.

چون همیشه به قاجار به دید پهلوی نگاه کردیم دید احمقانه و عقب‌مانده‌ای به قاجار داریم ولی کارهای درخشانی در آن دوره است.

جمله‌ای در آن ترجمه است که می‌گوید: «دستت را به من بده خانم، این دست تر است، هنوز سن و انده در آن اثر نکرده است!» برخی مواقع به جمله‌هایی برخورد می‌کنم که حاضر هستم چندین سال از عمر خود را بدهم و این جمله را من می‌نوشتم. این از آن جمله‌هاست.